

تاریخ سالوک معلم

به کوشش فریدون نوزاد

پیشگفتار

از دوران جوانی که ذوق پژوهش پیدا کردم، در پیرامون شناخت گیلان بررسی‌هایی را آغاز نمودم و از همین هنگام با نام تاریخ سالوک معلم آشنا شدم، ولی هرچه بیشتر برای دست‌یابی به نسخه‌ای از آن کوشیدم از پیروزی بهره‌ور نگشتم تا بدانجا که نومید گشتم و خیال وجود چنین متنی را از سر بیرون نمودم تا آنکه به سال ۱۳۵۵ آقای سید ضیاءالدین احمدی تولمی نسخه‌ای خطی در استاد بازمانده از پدر بزرگش یافت و آن را با سعه صدر و محبتی فراوان، بدون هیچ‌گونه بخل و اکراه به من سپرد. از نخستین تورق دانستم نسخه خطی تاریخ سالوک معلم بعد از نویدی «بی خون دل آمد به کنار»

تصور می‌رفت این تاریخ مبتنی بر اسناد و مدارک درست و بدون تردید و روشن‌گر رویدادهایی باشد که بر گیلان گذشته است، شاید گوشه‌های فراموش شده و تاریک و پرهیجان این خطه سرسبز و پربرکت را روشن نماید، آبی خنک و گوارا می‌پنداشتم، دریغا به سراب برخوردیم، داستان‌گونه‌ای بود از سادات علوی، کوچیده به دیار موتا، و ماجراهایی که بر آنها گذشته بود، داستانی عامیانه و نشان‌دهنده عشق و ایمان وافر ذاکر، نویسنده و یا نقال - به خاندان رسالت ...

این تاریخ‌گونه، داستان مهاجرت سالوک بن وهب بن مثنیّه از عموزادگان پیامبر اکرم (ص) است که در رکاب حضرت ثامن‌الائمه امام رضا (ع) به ایران مهاجرت نموده و سرپرستی تمامی افراد کاروان به او سپرده شده بود.

ذاکر یا قصه‌سرا که احتمالاً نویسنده کتاب نیز هست دقت لازم را از لحاظ زمان و مکان در اثر خود به‌کار برده و از این رهگذر هیچ ایرادی بر او نیست، ولی در دیگر

مطالب کتاب چون فاقد سند و شواهد تاریخی است جای حرف و اعتراض باقی گذاشته است.

نویسنده کتاب ابوالقاسم نامی است، همین و بس. رابینو نیز که گویا اصل این رساله را دیده بود، در صفحات ۲۱۴ و ۲۳۹ ولایات دارالمرز گیلان از تاریخ خطی سالوک معلم نوشته: «شخصی به نام ابوالقاسم» سخن به میان آورده و حتی در چند سطر فشرده متن آن را در کتاب خود آورده است، اما نمی نویسد این تاریخ خطی به دو گونه نثر و نظم می باشد و در قسمت نثر هیچ نامی از مصنف به میان نیست و اگر یک بار در متن نثر نامی از ابوالقاسم رفته است، منظور فردی «از نسل انوشیروان عادل بود و به علم و ادب نادر آفاق بود، وزیر اعظم سلطان علیه الرحمه بود» یعنی هیچ نسبتی با نویسنده جز تشابه اسمی نداشت، اما در پایان مثنوی شاعر نام خود را چنین آورده است:

ابوالقاسم این نظم ها گفته است گهرهای معنی بسی سفته است

و به استناد همین بیت است که ابوالقاسم را مصنف تاریخ سالوک معلم می شناسیم و جز این هیچ گونه آگاهی و شناختی از نویسنده نداریم.

مطلب کتاب حاضر با دعوت مأمون الرشید از حضرت امام رضا (ع) برای ولایت عهدی آغاز می گردد و آن حضرت با عدم تمایل کامل فقط به منظور رفع حُجَّت از گردن خود: «با کوچ و بنه و برادران و خویشان و اقربا و جمیع اصحاب از صغیر و کبیر ... الخ» رهسپار ایران می شود و به مرگ سالوک معلم و پراکنده شدن پیروان و یارانش خاتمه می پذیرد.

شیوه نگارش کتاب به نقالی نزدیک تر از شیوه نویسنده است و هیچ گونه ویژگی ادبی در آن نمی توان یافت، اما ویژگی تاریخی آن است که هیچ یک از شخصیت های تاریخ سالوک معلم با جنگ نامه یکی نیست و چون از حضرت سید جلال الدین اشرف سخن می رود بسیار کوتاه و گذرا است، در حالی که انگیزه مهاجرت و حتی خط السیر مهاجرین تا قم و تاریخ مهاجرت یکی است، به هر حال کتابی است که خواندنش تولید ملال و خستگی نمی کند.

اما متنی که در اختیارم قرار گرفته شامل ۱۸ صفحه نثر و نظم (۹ صفحه نثر شامل ۱۶۷ سطر و ۹ صفحه نظم شامل ۵۸۰ بیت در ۱۴۵ خط) می باشد، قسمت منظوم مثنوی گونه ای است که تمامی ابیات آن سست و حتی بی معنی چون این بیت است ...

شب و روز همین دادخواهی کند ابر ملک شفت پادشاهی کند و کاملاً روشن است که ناظم ابوالقاسم هیچ اطلاعی از شعر و شاعری نداشته فقط می‌خواست بدین ترتیب خودی بنماید.

خط نسخه خوب و خوانا و تاریخ اصل ۱۲۲۱ ه.ق. و تاریخ رونویسی دوازدهم جمادی‌الاولی سنه ۱۳۳۶ ه.ق. برابر ۲۳ حوت ۱۲۹۶ خورشیدی می‌باشد، این نسخه به خط بهشتی روان حجة الاسلام سیداحمد احمدی التولمی معروف به سیداحمد آقا عینکی روحانی خوش‌پوش و باسواد گیلان است که در گوراب تولم تولد یافته. تحصیلات خود را در مسجد جامع رشت به پایان آورد و تا آنجا که می‌دانیم در هیئت اتحاد اسلام شرکت داشت و بدون آنکه خود تفنگ به دوش گیرد و به صف مجاهدان پیوندد، به مبارزات جنگل معتقد و به شخص میرزا کوچک جنگلی علاقه‌مند بوده و در مواقع لازم از مدرسانی خودداری نمی‌کرد. کتابخانه بسیار خوبی داشت که متأسفانه از بین رفته و تنها این رساله از آن گنجینه بزرگ باقی مانده است و شاید رازی در این بود که روزی این رساله پیداگردد مرا از نومیدی به درآورد.

گمان دارد این نسخه تنها نسخه موجود باشد که دچار آفت زمان نشده است. مرحوم آقا سیداحمد احمدی تولمی در پایان آخرین صفحه نوشته است: «از آن که وجود، اشرف از عدم و درایت اولی از جهالت می‌باشد، و این مختصر تاریخ راجع به مردمان بزرگ دنیا بوده است و غالب را خود داعی مطابق با واقع یافتم و بقیه را هم حمل به عدم وجه ان لایدل علی عدم الوجود نموده (؟) مبادرت در نسخ آن نموده و نوشتم که به یادگار در این روزگاری اعتبار بماند، و استدعا از قارئین عظام چنان است چون اصل را از اهالی دهات شفت دست آورده و معلوم است چون کاتب آن عامی و دهاتی بوده ناگزیر از سهو و خطا، بلکه غلط می‌باشد به طوری که مع‌ذک ما کله به حسن قبول پذیرفته‌ام، ایشان هم با حسن ظن و حسن قبول پذیرند که تردید و تشکیک در حالات و کیفیات مردمان قدیم دنیا، که تواریخ به هر قلم و انشائی باشد شهادت به علو مقامات ایشان می‌دهد به جهاتی خالی از محاسن است. حررة الاحقر الجانی احمدالحسینی فی ثانی عشر من جمیدى الاولی و هی من شهر (یک واژه ناخوانا) سنه ۱۳۳۶».

بعد از دریافت نسخه از آقای ضیاءالدین تولمی بر آن شدم به گونه‌ای آن را آماده چاپ نمایم، ازین روی دگرباره برای یافتن نسخه یا نسخ دیگر به تکاپو افتادم، ولی بعد از چند سال جستجو و تلاش دانستم اگرچه پایم لنگ نیست، ولی خوشه خرمایی بر نخل وجود ندارد، ناچار از تابستان امسال بر آن شدم در موارد بسیار جزئی به تصحیح قیاسی

دست یازیده و حروف افتاده را به واژه افزوده و نسبت به تحشیه اقدام کنم و نتیجه کار کتاب حاضر است که تقدیم می شود و امید آن دارم خدمت ناقصم با همه ناچیزی صاحب نظران بیدار دل را مقبول افتد که این مرا پاداشی است بزرگ.

بابلسر، مهرماه ۱۳۶۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و به نستعین

جمال سید کائنات و رسل، و نسیم باغ توکل، همه خارند، او است کل و آن شفاعت خواه امت بر سرپل، اعلی حضرت محمد ص و آله و سلم.

بعدها اینکه: راویان اخبار، و ناقلان آثار، و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار، چنین روایت کرده اند که بعد از فوت حضرت سید کائنات و شفیع روز عرصات یعنی ابوالقاسم محمد مصطفی (ص) دو بیست و چهل و هشت سال گذشته بود که مأمون الرشید علیه اللعنة و العذاب الشدید، حضرت امام رضا (ع) امام ضامن و ثامن علیه الصلوة و السلام را از برای امامت طلبیده، نامها نوشته و رسول فرستاده که فردای قیامت در نزد پروردگار و جدت احمد مختار، حجت میان ما و تو که ما را امامی و پیشوای دین، این است چون حضرت امام رضا علیه التحیه و السلام، حجت آن ملعون را دید گفت: انا لله و انا الیه راجعون، و آن حضرت عازم سفر شده با کوچ و بنه و برادران و خویشان و اقرباء و جمیع اصحاب از صغیر و کبیر و حضرت سلطان سالوک معلم علیه الرحمه و الرضوان ابن وهب بن منبه که از خالویان حضرت رسول صلی الله بود، از مکه معظمه، روانه خراسان زمین شدند، بعد از ثناگوئی و فاتحه خوانی طی مراحل و قطع منازل می نمودند تا رسیدند به شهر کاشان.

جماعت کاشان [از] امام (ع) استقبال نموده به پایوس آن حضرت مشرف شدند، بعد از ثناگوئی، چند وقت امام (ع) در شهر کاشان بماند، بعد از آن روزی جمیع برادران و خویشان [و] تبار و اصحاب کبار و صغار را جمع نموده، وصیت کرد که: شماها بروید در قصبه قم قرار گیرید تا من به خراسان زمین رفته حجت از گردن خود رفع نمایم.

بعد از وصایای شرعیه روی به حضرت سالوک معلم علیه الرحمه نمود، او را

گفت که: مأمون ملعون مرا شهید خواهد نمود، در این قوم وفائی نیست، که دشمن خاندان رسولند و عداوت ایشان جبلی است و بعد از شهادت من، شما را مشقت‌ها روی خواهد داد، البته از سخن و صلاح من مگذرید و دشمنان شما را نمی‌گذارند که به عراق برسید، زینهار در آن وقت که شما را دشمنان دریابند و سپاه دشمن رو به شما آرند، محافظت بدن و اهل عیال از جمله واجبات است، از من مرخص خواهید بود در جدال با دشمن، و نهایت تو را^۱ وقت‌های پیشاپیش منزل و مأوی در گیلان زمین خواهد شد، در آن جا وطن گرفته و در آن خاک مدفون خواهید شد. چون مردم گیلان، اکثری پیرو دین رسول (ص) و شیعه امیرالمؤمنین (ع) اند و برخی سنی مذهبند، آن جماعت سنی مذهبان نیز از ورود قدم شما شیعه خواهند شد و دین حضرت محمد (ص) را رواج خواهی داد، و در آن جا کوهی است، در آن کوه تخته سنگی است، در آن جا به عبادت به سر خواهی برد و مرقد شما، در پایه آن کوه خواهد شد و به زیارت مرقد شما مردم فیض‌ها خواهند برد و عابدان و زاهدان و گوشه‌نشینان و شال‌پوشان گیلان به خدمت شما خواهند آمد به عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول خواهی بود.

الغرض، بعد از وصایای خود مقرر داشت که به قصبه قم قرار گیرند و امام (ع) روانه خراسان شدند، چون مدتی از [این] بین گذشت، خبر شهادت حضرت امام رضا (ع) به ایشان رسیده، چند روز در آن قریه تعزیه‌داری نمودند و به وصیت امام (ع) روانه سفر عراق شدند، طی مراحل و قطع منازل می‌نمودند تا [با] لکای طارم زنجان، مردم زنجان و طایفه زرین‌کوران^۲ خبر یافته با ایشان حرب عظیم نمودند، سالوک معلم علیه‌الرحمه از دست آن جماعت به تنگ آمد، شبانه از آن منزل فرار نمود، با مشقت بسیار آمد در کلج طارم^۳.

بعد از چند روز خبر به حاکم الکای طارم رسید که در قلعه شمیران^۴ نشسته بود و

۱. تصور می‌رود در موقع استنساخ جمله یا جملاتی بعد از تو را افتاده باشد.

۲. این طایفه شناخته نشد.

۳. «کلج [کَل] دهی از دهستان طارم پایین است که در بخش سیردان شهرستان زنجان واقع است و ۹۱۸ تن سکنه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۲) نقل از ص ۸۳ بخش ۲ حرف ک لغتنامه».

۴. قلعه شمیران یا سمیران که به نام قلعه سالار نیز خوانده می‌شد تخت‌گاه پادشاهان سالار (سالاریه) بوده است، این سلسله گیلانی از سال ۳۳۰ هـ. ق تا سال ۴۵۷ هـ. ق از این نقطه بر سراسر گیلان حکمفرمایی می‌کرد، در معجم‌البدان آمده است که سمیران: «قلعه محکمی است در ساحل یک نهر جاری بین کوه‌ها و ولایت مارم (۴) (ظ، طارم) صاحب الموت آن را خراب کرده و این قلعه به ملک دیلم متعلق بوده است. به

او نوکر ازرقه ابرجه شامی بود، چون دید لشکر اسلام به طارم نزول فرموده‌اند، قاصدی به جانب ازرقه ملعون فرستاد که سپاه اسلام قریب هفت هزار سواره و پیاده آمده‌اند در طارم و قریب هفت هزار هم از مردم دیالم که مشهورند، به ناحیه^۱ طالقان و الموت و خورجام دیلم و رحمت آباد، و جماعت طوالتش شفت گیلان و فومن و ایمن آباد و گسکر و لواحق و توابع [۱] لکه کوه پایه گیلان به کمک و حامی‌گری لشکر اسلام آمده و با اسلامیان بیعت کرده و سوگند یاد نمود که عنقریب است قلعه را فرو گیرند، سواری زرین کفش^۲ دوست شما است و باقی دیگر از شما یاغی شده‌اند.

چون ازرقه ابن ابرجه علیه‌اللعنة و العذاب الشدید این سخن را بشنید در غضب شده قریب^۳ هفده هزار سواره برداشته، به قرب سه شبانه روز، خود را به طارم رسانید و در پائین قلعه شمیران فرود آمدند، قراول فرستادند که البته باید شما دست از دین خود برداشته و به دین و مذهب ما بگرکید، و الا دمار از روزگار شما برآورد و یک تن شما را زنده نگذارم، ایشان لاعلاج مانده هر دو سپاه برابر هم بایستادند و صف کشیدند، طبل جنگ فرو کوفتند و میمنه و میسر و قلب و جناح بیاراستند.

القصة این هر دو سپاه قریب هیجده شبانه‌روز در حربگاه کارزار نمودند و آخر الامر قریب پنج هزار سوار و پیاده از لشکر اسلام را شهید نمودند و پانزده هزار ناکس را از لشکر ازرقه ملعون به لعنت خدارسانیدند و طبل محمدی (ص) فرو کوفتند و

نقل از ص ۶۳۸ حرف س لغت‌نامه»، ابومعین حمیدالدین ناصر خسرو قبادیانی مروزی که از ۱۲ محرم سنه ۴۳۸ از قزوین به طارم سفر کرده و مدت ۱۴ روز در آن نواحی بود می‌نویسد: «... چون از آن جا برقتیم دیهی از مضافات طارم بود، برزالخیر می‌گفتند، گرمسیر بود ... رودی آب بود که آن را شاهرود می‌گفتند، بر کنار رود دیهی بود که خندان می‌گفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیر امیران، و او از ملوک دیلمستان بود، ... از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکی است همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و به کنار شهر قلعه‌ای بلند، بنیادش بر سنگ خاره نهاده است، سه دیوار بر گرد او کشیده و کاریزی به میان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از آن جا آب برآورد و به قلعه برند و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم باشد... و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که: (مرزبان الدیلم جیل جیلان، ابوصالح مولی امیرالمؤمنین) و نامش جست‌ان ابراهیم است.» ص ۸ و ۹ سفرنامه، چاپ طهوری.

۱. اصل: به ناهیه.

۲. استنباط می‌شود سواران زرین‌کفش درست باشد.

۳. اصل: غریب.

سکه^۱ و خطبه به نام آل محمد (ص) خواندند، اما چون بعضی [از] امامزاده‌ها را ضربت زده بودند شهید شدند.

قصه امامزاده ابوالمعالی و ابراهیم و قاسم و بعضی از شهدا را در قلعه شمیران مدفون ساختند و عباس بن محمد و عباس بن علی به طارم علی آباد در کنار سفیدرود مدفونند و امامزاده شهاب‌الدین و عبدالله بن موسی ثانی را مردم سائر جوزرق طارم به ضرب سنگ و آتش شهید نمودند و در پای قلعه سائر مدفونند و امامزاده اسحق با یک همشیره که نه ساله بوده از قلعه شمیران به در آمده متوجه گیلان شدند، چون به سیاه‌کوه گیلان^۲ رسیدند جماعت شورم مارمان^۳، به بیلاق می‌رفتند، ایشان را دیدند، پرسیدند که: شما چه کسانیید و کجا خواهید رفت؟، ایشان گفتند که: ما از نسل امام موسی کاظم (ع) می‌باشیم و اراده گیلان داریم، آن خارجیان آن معصوم‌زادگان را شهید نمودند به ضرب تیر.

قصه خیر ایشان به جماعت طولش شفت رسید^۴، جماعت سفید مزگی^۵ و سیاه مزگی^۶ و غیره رفته امامزاده‌ها را در همان سیاه‌کوه دفن نمودند و در سر راه کمین نمودند تا آمدن آن خارجیان، ایشان را دستگیر کرده به لعنت خدا رسانیدند، در همان روز ایشان آن دو قریه را سفید مزگی و سیاه مزگی چون شب و روز رفته بودند.

قصه امامزاده ابوالحسن بن ابراهیم را و علی بن ابراهیم را در پای قلعه مجروح

۱. بعد از سکه باید زدند باشد که در اصل نیست.
۲. سیاکوه در جنوب شفت قرار دارد و از دیه‌های آنجا است، بر قله این کوه بقعه امامزاده اسحق و خواهرش که به نام خیرالنساء فاطمه صغری نزد ساکنین تالشی آنجا معروف است و پهلوی هم به خواب ابدی فرو رفته‌اند جلب توجه می‌کند، این بقعه در اطاقی مربع مستطیل و ضریح مشبکی بر آن کار گذاشته شده است، آن چه که در این بقعه قابل تأمل است سنگ مرمری است که نقش پاییی بر آن است و گفته می‌شود جای پای امامزاده اسحق است، الله اعلم.
۳. از طایفه یا جماعت شورم مارمان آگاهی به دست نیست.
۴. شفت از دهستانهای کهن و یکی از مناطق با سابقه درخشان و تاریخی استان گیلان است که از شمال به ورزل و از جنوب به طارم و از غرب به فومن و ماسوله و از شرق به رودبار محدود می‌گردد «... قسمت جنوب دهستان کوهستانی و قسمت شمال آن جلگه و مستور از جنگل، از ۴۷ آبادی کوچک و بزرگ تشکیل یافته و جمعیت آن در حدود ۳۰۰۰۰ تن است، دیه‌های مهم: چویر، چماچاه، سیامزگی، مردخه، احمد سرگوراب، کمسار ... فرهنگ جغرافیایی ج ۲».
۵. سفید مزگی دیهی از دیه‌های قشلاقی شفت و ساکنین آنجا عموماً گالش هستند.
۶. سیاه مزگی - دهی از دیه‌های شفت که مردم گالش آنجا در سپاهگیری نامورند و به همین انگیزه نیز در ساختن تفنگ‌های سرپر مهارت و استادی خاصی داشتند، از محصولات تجاری آنجا پنیر شور و بسیار چرب و مطبوع و معطری که خصوصاً در شهر رشت شهرت و خواهان زیاد دارد.

نموده بودند، سالوک معلم علیه‌الرحمه با جمیع یاران، امامزاده‌ها را برده در چیشه‌جان کهدم^۱، جان مبارک به حق تسلیم کردند، و بعد از آن ملک مژده لاسکی و ملک الماس سفید مزگی که مجروح بودند، امامزاده‌ها را بردند در فیله^۲ با سه نفر دیگر از اولادهای امام موسی کاظم علیه‌السلام، با پنج نفر از انصاریان را در آن قریه دفن کردند، عفت پناهه حوری ملک، بنت سیف‌الدین^۳ گوشوار فیلبند خود را که دانه‌های^۴ قیمتی داشت بفروخت و در بالای قبر امامزاده‌ها عمارت عالی ساخت و آب و آش از برای امامزاده‌ها بداد، در همان اوان قریه را فیله نام نهادند، ملک مژده لاسکی را با ملک الماس سفید مزگی را در پائین پای امامزاده‌ها دفن نمودند.^۵

القصه سید جلال‌الدین اشرف^۶ و برادران و خواهران و سلطان سید شاه‌علی را مردم رحمت آباد کهدم برده در کنار سفیدرود، من محال کهدم دفن نمودند و در بالای قبر ایشان عمارت عالی ساختند و تخته‌پوش نمودند^۷ و سید جلال‌الدین اشرف با خواهران متوجه گیلان شدند و سید جلال‌الدین اشرف چند مدت حکومت دارالمرزگیلان کرد^۸ و بعد از آن جماعت یونان^۹ بعضی‌شان از مذهب محمدی دور بودند آن حضرت را شهید نمودند، وصیت نموده بود که مرا در تابوت بگذارید و تابوت مرا در سفیدرود به آب

۱. چیشه‌جان کهدم، ناحیه‌ای در کهدم و از آن در تاریخ میر ظهیرالدین مرعشی به صورت جشیجان ذکر نام شده، ولی رابینو از این ناحیه به گونه جی‌جان jey jan و چنیجان و جنیجان منطقه کوهستانی تالش کهدم یاد نموده است.

۲. ناحیه‌ای است بیلاقی در رودبار و «دارای زیارتگاهی است که بر در چوبی آن کتیبه‌ای دیده می‌شود ... ولایات دارالمرزگیلان نوشته رابینو ص ۲۴۹ ترجمه آقای خماسی‌زاده» اما آقای دکتر منوچهر ستوده از «بقعه امامزادگان ابوالحسن و ابوالفضل پسران امام موسی کاظم علیه‌السلام در دهکده فیله رودبار» یاد نموده و می‌نویسد: دو دنگه در قدیمی بقعه که کنده کاری ظریفی داشت به موزه ایران باستان انتقال داده شد ... رجوع کنید به ص ۴۶۴، ج ۱، از آستارا تا استارباد.

۳. این بانوی خیر شناخته نیست.

۴. دانه‌های.

۵. از این دو قبر در فیله فعلاً اثری نیست.

۶. برای آگاهی از زندگی سید جلال‌الدین اشرف به جنگنامه تدوین و تنظیم محمد روشن رجوع فرمایید.

۷. منظور نویسنده دفن سید شاه‌علی است که توسط سید جلال‌الدین اشرف و برادران و خواهران و مردم رحمت‌آباد کهدم صورت گرفته است.

۸. در هیچ یک از تواریخ موجوده ذکری از حکومت سید جلال‌الدین اشرف نرفته است.

۹. این جماعت هم مولود ذهنی نویسنده است و یا باید به (جماعت نوکیان) که نوکیان محلی در طارم است اصلاح شود.

انداخته، در اندازید تا هر کجا بیرون آورد قبر من در آنجا خواهد بود چنان کردند، و امامزاده ابراهیم بن امام موسی کاظم برادر امامزاده اسحق^۱ در قلعه شمیران بیرون آمدند، روانه گیلان شدند و خود را در کوره^۲ شفت رسانید، استاد ارشاد کوره‌ای که رئیس آن ده بود با بزرگ و کوچک آن ده امامزاده‌ها را تعظیم نمود، قاعده پابوس بجا آوردند و آن حضرت در آن ده بماند و اهل آن ده و قریه را علم شریعت و قاعده نماز بیاموخت و فرمود که: خاک من در این ملک خواهد بود و بعد از خرابی این ده به ظهور خواهم آمد و بعد از آن، آن حضرت به رحمت خدای تعالی پیوست و او را در آن ده مدفون ساختند و امامزاده عبدالله را به نارستان من محال طارم دفن نمودند.

روایت چنان است که امامزاده زین‌علی و عین‌علی دو برادر بودند، بعد از شکستن قلعه شمیران روانه ماسوله شدند و در ماسوله سه نفر بیشتر نبودند و اقوام ایشان را کابلیان می‌گفتند که از شهر کابل آمده بودند، ایشان امامزاده‌ها را برده به خانه خودشان و شرط بندگی و خدمت‌گذاری بجای آوردند و امامزاده‌ها ایشان را قاعده نماز و آداب دین آموختند، چند وقت در آنجا بماندند ایشان را دعای خیر نمودند، رفته‌رفته آبادی ماسوله زیاد شد تا اینکه امامزاده‌ها به رحمت خدا رفتند و بر سر قبر ایشان عمارت عالی ساختند و ایشان، آب و آتش به مستحقان بدادند.^۳

۱. بنا به روایات امامزاده ابراهیم فرزند امام موسی کاظم (ع) است که در دره باصفایی از طالقان نواحی کوهستانی جنوب شفت زیارتگاه مردم گیلان است و زائران به آن اعتقادی زیاد دارند، طالقان «دهی جزء دهستان شفت بخش مرکزی شهرستان فومن ۳۱۰۰۰ گزی جنوب خاوری فومن ۲۲۰۰۰ گزی جنوب خاوری شفت، کوهستانی، معتدل و مرطوب، مالاریائی، سکنه ۲۹۷ تن، زبان طالش، آب از نهر امامزاده ابراهیم، محصولات برنج، ابریشم، عسل، لبنیات، شغل زراعت و گلهداری و شالیبافی، راه مالرو، زیارتگاه امامزاده ابراهیم برادر امام رضا (ع) در ۴۰۰۰ گزی جنوب این آبادی واقع و زیارتگاه قراء اطراف محسوب می‌گردد.

۲. کوره شفت شناخته نشد ولی در ماسوله محلی به نام کوره می‌باشد.

۳. «بر طبق عقیده ساکنین ماسوله این ناحیه سابقاً خورتاب خانی، بیسته‌البقر و ماسالار خوانده می‌شد، عده‌ای عقیده دارند که در قرن سوم هجری هنگامی که آقا سید جلال‌الدین اشرف از طارم فرار کرد، عون بن محمد بن علی که از همراهان او بود مجروح شد و به ماسوله آمد و پیش از مرگ خود به چوپانی گفت: تا او را در همان جایی که دیده است به خاک بسپارد، رفته‌رفته چوپان‌ها در حوالی قبر او خانه‌های خود را بنا نمودند ... روایت دیگری مبنی بر آن است که در دوران خلافت مختار، زمانی که او قاتلین حضرت امام حسین را تعقیب می‌کرد، عده‌ای از ساکنین موصل و کرکوک به کوه‌های غربی گیلان گریختند و آنها که از موصل بودند بنای پی‌ریزی ماسوله را نهادند ... الخ ولایات دارالمرز گیلان - رابینو، ترجمه آقای خماسی‌زاده ص ۲۱۳ و ۲۱۴» آن چه که مسلم است هیچ یک از نظرات ذکر شده در متن و حاشیه در پایه‌ریزی بنای

القصة بعد از واقعه امامزاده‌ها سلطان سالوک معلم بن وهب بن منبه که ایشان از خالویان حضرت محمد صلی الله علیه و آله بودند با برادران و خویشان، پراهیم^۱ و شیخ نجم‌الدین و پیر خیرالدین از درد فراق امامزاده‌ها و شهید شدن ایشان دل‌تنگ شدند، با جمیع غلامان و ملازمان که از خود داشت و ابرالقاسم نام جوان زاهد و عابد بود، غلام علی بن ابیطالب علیه‌السلام به همراه سالوک معلم علیه‌الرحمه بود که از نسل انوشیروان عادل بود به علم و ادب نادر آفاق بود^۲ وزیر اعظم سلطان علیه‌الرحمه بود، سلطان عظیم‌الشأن با جمیع یاران و برادران خود از راه ایمن آباد کهدم روانه گیلان شدند، آمدند تا به بیلاق گُرگَره پشت^۳ و با لشکر خود در آن جا فرود آمدند، همان روز چون از هر طرف لشکر جمع شدند آن زمین را لشکرگاه نام نهادند.

القصة چون سلطان را نزول اجلال در بیلاق کرکره پشت مشهور به لشکرگاه شفت شد، نامه نوشت به پسران ملک عباس بن مژده لاسکی^۴ و ملک دولت بن الماس سفید مزگی، این دو نفر صاحب ایل و عماق^۵ بودند و خبر فوت پدران خود را نیز شنیدند، با سپاه بی‌شمار رفتند به خدمت حضرت سلطان علیه‌الرحمه، با جمیع برادران و دهقانان و ایل و عماق^۶، از کوچک و بزرگ به پابوس سلطان علیه‌الرحمه مشرف شدند و التماس و ابرام نمودند می‌خواهیم که: این بیچارگان را سرافراز فرمائید، قدم مبارک را به دهکده فقیران بگذاری، شاید از یمن قدوم میمنت لزوم برکات نفوس شما، به این دردمندان اثر کند، سلطان علیه‌الرحمه نیز قبول نمود، چون از هر طرف لشکری

ماسوله درست نیست و صرفاً از ایمان مذهبی مردم سرچشمه گرفته است و مردم این منطقه بسیار زیبا و تماشایی و خوش آب و هوای گیلان نیز بازماندگان موصلی و کابلی نیستند، ولی بقاع عون بن محمد حنفیه در نزدیک مسجد جامع و زین‌الدین بن علی (ع) در دهکده اشکلیت زیارتگاه مؤمنین معتقد است، در مورد این دو زیارتگاه: «ملگونو می‌گوید که آن را جمشیدسلطان حاکم بیه پس (۹۱۱ هجری مطابق با ۱۵۸۳ میلادی) بنا نهاده است، به نظر می‌رسد که کتیبه‌ای هم در آن وجود دارد ولی من به برداشتن رونوشتی از آن موفق نشدم، حاشیه ص ۲۱۷ ولایات دارالمرز».

۱. شاید پیر ابراهیم بود که ناسخ از قلم انداخت.
۲. از چنین شخصی در تاریخ نام برده نشده است.
۳. کرکره پشت یا کورکور پشته یا لشکرگاه از بیلاقات شفت است.
۴. لاسک دهی طالش‌نشین از دیه‌های شفت می‌باشد.
۵. قاطعاً این واژه اویاق به معنی طایفه و قبیله باید باشد.
۶. اریماق

جمع می شد مدت دو ماه سلطان در بیلاق لشکرگاه مانده روانه محال شفت گردید، و بفرمود سلطان علیه الرحمه خیمه و سراپرده برپا می کردند و جمیع شیعیان از حد الموت و طالقان و لیمور^۱ و دیلمان و خور جام و رحمت آباد و کهدم و پشت کوه و طوالش شفت و فومن و گسکر تا حد ماسوله از صغیر و کبیر تمامی، به پابوس آن حضرت مشرف شدند، بیعت کردند که به دین تو قائم مقام خواهیم بود. سلطان علیه الرحمه گفت: ای یاران دانسته باشید که حضرت امام رضا علیه السلام مرا وصیت کرده است که در گیلان زمین مابین شفت و فومن کوهی است و در بالای کوه، تخته سنگی است که تو را منزل و مأوی در آنجا خواهد بود و باقی عمر خود را در آنجا به سر خواهی برد و در پائین آن کوه خواهی مدفون شد، گیلان زمین اکثری سنتی مذهبند و گیلان را مسخر خواهی کرد و دین محمد (ص) از تو استوارتر خواهد شد، من به حسب الفرموده امام علیه السلام در آن کوه می روم تا جماعت گیلان را به دین محمدی (ص) استوار گردانم.

و در روایت چنان است که چون خبر آمدن سلطان به الکاء گیلان رواج یافت خبر به ابوالقیس ملعون رسید که پادشاه گیلان زمین بود، آن خارجی دشمن اهل بیت بود و در براق پس فومن مکان داشت،^۲ چون آن ملعون دانست که سلطان علیه الرحمه در رودخانه شفت^۳ نزول اجلال نموده و دعوی اسلام می کند و تمامی مردم به او گرویده اند و از خود روگردان شده اند، آن خارجی در غضب شده لشکر خود را طلبیده قریب ده هزار لشکر از سواره و پیاده را فرستاد در کهنه گوراب^۴ از بر فرود آمدند و قراول فرستادند و نامه پادشاه را دادند، مضمونش این که باید دین خود را گذاشته به دین و مذهب ما بگریید، و الا دمار از روزگار شما خواهیم بر آورد، و تمام سپاه سلطان جمع شده، مطلع بر مضمون حکم ابوالقیس ملعون گردیدند.

به خدمت سلطان عرض نمودند که: اندیشه به خود راه نباید داد، که ما سر و جان برای تو دریا زیم. حضرت سلطان سالوک معلم علیه الرحمه جواب نامه آن ملعون را نوشته که: دانسته و آگاه باشید که دین دین محمد است و جناب اقدس الهی بر حق است و خدای یکتای بی همتا است و دین و مذهب شما باطل است.

۱. ممکن است این منطقه همان سیور siver از نراء رانکوه باشد.

۲. گیلان هیچ گاه پادشاهی به نام ابوالقیس نداشته و در میان امرای ملاطی کیائی نیز که از سادات هستند به چنین نام و لقبی بر نمی خوریم و براق پس فومن نیز شناخته شده نیست، رابینو این شخص را ابوالفضل خارجی نا برده است. رجوع شود به ولایات دارالمرز ص ۲۳۹.

۳. احتمالاً باید در رودخان شفت باشد که محلی طالش نشین و بیلاقی است.

۴. کهنه گوراب از بر محلی است در مرز شفت و فومن ...

این نامه هم به آن ظالم گمراه رسید، غضبش مستولی شد، خود با سپاه گران روانه رودخانه خسروآباد شد^۱، سلطان لاعلاج مانده با سپاه در بالای کوه رفته، نامه‌ها و حجت‌ها نوشته فایده نکرد و ملک دولت و ملک عباس زمین خدمت بوسیده و گفتند که ما را مرخص بکن که با این ملعون مقاومت نمائیم، که ما خدمت او نخواهیم نمود، که او کافر بت پرست است و بیم قتل و غارت است، و سلطان معلم سالوک معلم نیز راهی نداشت که به طرفی برود.

القصه بنای جنگ شد، میمنه و میسره و قلب جناح بیاراستند و مابین هر دو سپاه جدال بسیار شد، قراولان یکدیگر را گرفتندی و کشتندی، بدین منوال تا هفده شبانه روز گذشت. روزی ابوالقیس ملعون، خود سوار شده در برابر لشکر اسلام بایستاد، از این طرف ملک دولت طوالش که سرکرده سپاه اسلام بود پیش رفته، تیری به خانه کمان گذاشته، حواله سینه پرکینه ابوالقیس نمود، چنان بر سینه آن سگ خورد که از پشتش در رفت، غریب از سپاه ظالمان برآمده امان آوردند.

ملک عباس اسب در تاخته و سر آن ناپاک را بر نیزه کرده و به لشکرگاه اسلام آورده، تمامی خوشحال شدند و سپاه آن ظالمان آمدند به خدمت سلطان علیه‌الرحمه، توبه نمودند و به دین محمدی (ص) گرویدند، سلطان تمامی شیعیان را دعای خیر نموده، همگی را مرخص نموده، هر یک به خانه‌های خود رفته به عبادت و کسب و کار خود مشغول باشند.

آن وقت تمامی سرهنگان سپاه خود را طلبیده فرمود که یک نفر را به پادشاهی در میان خود قبول نمائید و همگی اطاعت او بکنید، چنان کردند، فرمود که خودم به وصیت حضرت امام رضا علیه‌السلام در آن کوه رفته به عبادت مشغول خواهم شد.

القصه جامه عابدی پوشیده رفت در بالای کوه که مشهور است به خیرسنگ^۲ در آنجا به عبادت به سر برده، القصه سلطان سالوک معلم علیه‌الرحمه پنج سال و چهل روز در آن کوه خیرسنگ درنگ فرموده به عبادت حق تعالی به سر می‌برد.

القصه سلطان سالوک معلم یک روزی مریدان خود را در آن کوه بگذاشت و رو به جانب طالش سفید مزگی نهاد، و آمد به مزرعه ایشان رسید، برزگری دید که در کار است، گفت: ای برادر غریبم، اگر طعام داشته باشید به ما بدهید که گر سنگی دارم.

۱. خسروآباد محلی است در فومن که در آنجا رودخانه شاخه‌رز از نهر خان جدا می‌شود.

۲. خیرسنگ کوهی است در شفت.

برزگر گفت: ای برادر، تخم برنج ما رسیده است و من نمی‌توانم رفت و برای تو طعام آوردن، اگر تو خود می‌توانی برو که ده نزدیک است و نشان درست می‌دهم که تو را طعام بدهند.

سالوک معلم گفت: ای برادر، تو برو از جهة من طعام بیاور که ما به عوض تو کار کنیم، برزگر قبول نمود^۱ برفت که از جهة سالوک معلم طعام بیاورد، برزگر چون برگشت دید آن مرد غریب نشسته است، اما ده روزه کار برزگر را کرده است، برزگر حیران بماند و سلطان سالوک معلم گفت: ای برزگر چه نام داری؟

برزگر گفت: مرا احمد نیلاش می‌گویند، و در این ملک خانه دارم، احمد برزگر گفت: ای برادر برزگری می‌کنی؟، سالوک معلم گفت: آری، می‌کنم و بعد از آن احمد برزگر سلطان سالوک معلم را برداشته به خانه خود برد و چند روزی سلطان در آنجا بماند، احمد برزگر پرسید: ای برادر شما چه نام دارید؟ و از کجا می‌آئید؟

سلطان گفت: مرا سلطان سالوک معلم می‌گویند، احمد برزگر چون این حرف را از سلطان سالوک معلم بشنید، در دست و پای سلطان افتاد و عذرها خواست، و گفت: ای سلطان مرا چه حد است که شما از برای بنده کار کنید؟

القصة احمد گفت که: ای سلطان، خواهی دارم، به تو خواهم داد، سالوک معلم قبول این معنی کرده، احمد نیز قبول نمود طرفین ایجاب و قبول شرعی خواندند و بعد از آن احمد به خانه اندرون رفت، با مادر و خواهر خود مشورت [نمود] ایشان نیز راضی گردیدند.

القصة بعد از چند روز همشیره خود را از جهة سلطان معلم عقد شرعی فرمود بستند، و بعد از آن منکوحه او را، به او سپرده، سلطان سالوک معلم به احمد برزگر گفت که: اوطاق خالی کنند از جهة خود، و سلطان به ایشان وصیت کرد که^۲ شبانه روز مرا آزار مکنید، ایشان به فرموده سالوک معلم عمل نمودند، چون دو شبانه روز بگذشت والده احمد گفت: ای احمد دختر من به گرسنگی مرد، من می‌روم در خانه را باز می‌کنم، و آن ملعونه برفت و در خانه را باز کرد، چون نظر کرد دختر را بیهوش دید فریاد برآورد که، دختر مرا کشته است.

و سلطان از این واقعه بسیار آزرده شد، و مردم آن ده جمع شدند و می‌خواستند

۱. اگر چه بعد از واژه قبول در نسخه کرد نوشته شده، ولی بالای آن نمود اضافه گردید و این می‌نماید ناسخ به جای نمود اشتباهاً کرد نوشته و بدینگونه اصلاح کرده است.

۲. بین که و شبانه روز عدد مشخص کنند؛ مدت تنها با دختر به سر بردن افتاده به نظر می‌رسد.

که با سلطان درستی کنند، احمد برزگر مانع ایشان شده گذاشت زیرا که عجایب بسیار از سلطان دیده و شنیده بود، و سلطان سالوک معلم گفت: یا احمد، زوجه مرا در این رأس جبال دفن کن، چون شما مرا رسوا کردید.

به هر حال، اما روایت کرده اند که در آن ده، کدخد [ا]ئی صاحب مال، یک رأس عوامل سیاه لون به سلطان نذر کرده بود و سلطان شاخ^۱ رزی را بیچیده در گردن عوامل انداخت و بدان کوه سرداد^۲ که این عوامل به روزگار مرا به کار آید و از آنجا روانه خیرسنگ شد، با مریدان به عبادت خدای حق تعالی مشغول شدند و از معجز ذوالفقار علی علیه السلام دو کاسه به هم رسیده بود که همیشه آب به آن دو کاسه لبالب بود، که سلطان دائم الاوقات با مریدان به آن آب وضوی نماز تازه می کرد، الهی جمیع دوستان و غلامان حضرت علی بن ابی طالب (ع) را قسمت و نصیب شود که به آن مکان عالی مشرف شوند، به حق محمد و آله.

القصة جماعت گیل و طالش هرگاه به زیارت سلطان علیه الرحمه می آمدند و هر کس را مرضی و علتی بود به خدمت سلطان می آمدند، آب آن کاسه ها را به ایشان می داد و مؤمنان را شفای من جانب الله تعالی می رسید و از آن جهة [انجای] را خیرسنگ نام نهادند.

القصة سلطان چند سال با مریدان در آن کوه به عبادت حق تعالی مشغول بودند و یک روزی سلطان برادران و خویشان و مریدان خود را طلبیده و گفت: ای یاران، بدانید و آگاه باشید که مرا اجل نزدیک است، چون مریدان از سلطان معلم علیه الرحمه این سخن بشنیدند، گریه و زاری در گرفتند و سلطان گفت: ای یاران گریه و زاری هیچ سودی ندارد، که این دنیای فانی مکار با حضرت مصطفی (ص) وفا نکرده است، اما به شما وصیت می کنم که چون من از این دنیای فانی بگذرم مرا در تحت خیرسنگ دفن نمائید و یک رأس عوامل سیاه رنگ از آن کوه می آید، شاخ رزی در گردن او بسته ام و آن عوامل را بکشید و از برای من آب و آش بدهید، اما تا آن رز را در زیر گوشت نسوزانید، آن گوشت پخته نشود، به فرمان حضرت الله تعالی در آنجا سرّی است به شما معلوم خواهد شد.^۳

۱. منظور شاخه تاک است.

۲. سرداد واژه ای گیلکی و به معنی رها نمود، آزاد کرد، می باشد.

۳. تصور می رود در اینجا هنگام استنساخ جملات یا سطور بی افتاده باشد.

سلطان سالوک معلم را در تحت خیرسنگ بالای رزآش^۱ دفن نمودند و آب و آش به مستحقان رسانیدند، در بحر کثیر است.

القصة چنان روایت کرده‌اند زیارت سالوک معلم بر جمیع شیعیان و دوستان اهل بیت سنت است، و بعد از دفن سلطان به امر حق تعالی عوامل سیاه‌لون، رزی در گردن بسته بیامد و در میان خلایق بایستاد^۲ فریاد می‌کرد و آخر الامر عوامل را سر بریدند و گوشت او را ریزه‌ریزه کردند، در دیگر نهادند، پخته نمی‌شد.

القصة وصیّت سلطان به خاطر رسید، ایشان به حسب‌الفرموده سلطان همان رز را پاره‌پاره کردند، در زیر دیگها سوزانیدند، گوشت پخته شد، عجزه و مساکین بخوردند، القصة روایت کرده‌اند که همان روز آن زمین را در شفت رزآش^۳ نام نهادند دیگر برادر اوسط سلطان، که ابراهیم^۴ نام داشت، با خویشان خود شیخ محی‌الدین و شیخ خیرالدین که خالویان حضرت رسالت پناه بودند، بعد از وفات سلطان علیه‌الرحمه ایشان بر خواسته روانه الکای کهدم شدند و در موضع خورم‌لکه^۵ چشمه بزرگ که آب [آن] به رودخانه سفیدرود ریخته می‌شود قبول کردند، وطن ساختند که اولاد و ذریت ایشان در آنجا می‌باشند، و دیگر برادر کوچک سلطان که شاه‌باز نام داشت بعد از فوت سلطان بیست و چهار روز زندگی کرد و بعد از آن به رحمت حق تعالی پیوست، سلطان علیه‌الرحمه وصیّت نموده بود که چون از این دنیای فانی بیرون روم، وقتی که برادرم

۱. مدفن سالوک معلم که به قول رابینو «در سال ۲۸۰ هجری (۴ - ۹۸۳) میلادی - ولایات دارالمرزگیلان ص ۲۳۹» چشم از جهان فروبست بالای کوه خیرسنگ، در جایی که از راه دهر هم دیده می‌شود زیارتگاه اهل محل و مؤمنین است، آقای دکتر منوچهر ستوده می‌نویسد: «امروز مزار سالوک معلم بر بالای بازوی کوهی به نام خیرسنگ است، بنای اصلی بقعه زگالی است که میان آن صندوق مشبک ساده است، در ورودی آن قبلی است، طاق سراسر بنا و اشان‌کشی و از روی و اشان‌ها پل‌کوبی است و سراسر بنا حلب سر است.»

۲. «بنای دیگری در جلگه، نزدیک بقعه سالوک معلم است و به نام بقعه معلم معروف است، بنای اصلی زگالی است و طرف شمال آن ایوانی به عرض ۱۵۵ سانتیمتر دارد، در هر طرف جنوب و شمال بنا چهارستون چهارسو و هر طرف شرق و غرب آن پنج ستون است، سرستونها نسبتاً قدیمی است، در ورودی بقعه شمالی است، ابتدا به ایوان وارد می‌شود و سپس به بقعه می‌رود، صندوقی چوبین ساده در وسط بناست، سقف سراسر بنا و اشان‌کشی و از رو پل‌کوبی است. ص ۲۲۲ از آستارا تا استارباد، ج. ۱»

۳. اصل: باستاند.

۴. رزآش که اکنون رزش (به فتح اول و دوم و سکون سوم) نامیده می‌شود با توجه به وجه تسمیه جالبش همان محدوده فعلی مدفن سالوک معلم می‌باشد.

۵. این همان پیراهیم است که در سطور پیشین ذکرش رفته و در حاشیه به پیراهیم تصحیح گردید.

۶. شاید خولک باشد که در کنار سیاه‌رود قرار دارد.

شاه باز از دنیا رحلت نماید دو میل راه دورتر از مرقد من مدفون نمائید که هر کس به زیارت من آید اول برادرم را زیارت کند، پس بفرمود سلطان، شاه باز را به کنار درّه مدفون ساختند.^۱

القصه یکصد نفر غلامان که در خدمت سلطان سالوک معلم بودند، بعد از فوت وی متوجه طالش فومن شدند که رسیدند به طالش لات^۲ فومن، به امر حق تعالی مشغول شدند و بعد از آن رو به درگاه قاضی الحاجات کرده مناجات نمودند که بارخدایا بی سلطان زندگانی نمی خواهیم، دعای ایشان مستجاب شد. در یک شب جانهای گرامی را به جان آفرین تسلیم نمودند، حالیا مزار ایشان مشهور است به صد بنده^۳ که در لات قلعه رودخان می باشد.^۴ و جماعت همان ده آن غلامان را در آنجا مدفون ساختند، الحال مزار ایشان را صد بنده می گویند.

القصه در بحر کثیر روایت شده است که: چون سلطان سالوک معلم به رحمت حق تعالی پیوست یک جلد کلام الله ملک علام که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام^۵ در دست مبارک خود نوشته بود به همراه سلطان سالوک معلم بود و نشان سرپنجه حضرت شاه مردان شیر یزدان علی بن ابی طالب (ع) بود^۶، [و آن کلام الله را سلطان سالوک معلم از خود جدا نمی کرد و وصیت نموده بود بعد از فوت من

۱. گمان بر این است که بقعه معلم در جلگه خیرسنگ مرقد شاهباز برادر کوچک سالوک باشد.

۲. منظور قسمت های کوهستانی و گالش نشین فومن است که قبلاً به نام طالشستان فومن معروف بود.

۳. مزار صد بنده شناخته نشد.

۴. دهکده و دژی باشکوه در مرز شفت و فومن که به آغوش کوه های این منطقه خفته است، نوشته اند: «از بناهای عجیب هفتگانه گیلان است، تاکنون دژی به این عظمت و استحکام ... ص ۱۵۸ ج ۱. از آستارا تا استارباد» دیده نشده است، بدون تردید این دژ از استحکامات بی نظیر خاندان اسحق بیه پس و شاید هم تختگاه پادشاهان بومی بوده است که اکنون روی در ویرانی دارد، کتیبه ای که بتواند تا حدودی از تاریخ قلعه ما را آگاه کند از بین رفته و در تنها کتیبه بازمانده چنین می خوانیم: «علاءالدین اسحقی، خلد ملکه و سلطانان در تاریخ ثمان عشر تسعمايه، این قلعه مبارکه را که مسمی به قلعه حسامی است و هرگز درجه تعمیر نیافته ... ۹۱۸. دانا چون دهر دشمن خوی هرزه جوی ... خویش اظهار کند عهد ... همین و دیگر هیچ، این دژ که به قلعه حسامی و قلعه سگسار یا سلسال نیز شهرت داشت، سالهای سال پیش از روی کار آمدن سلسله اسحاقی ساخته شده و قصه گوی خاموش دورانی کهن تر بود و امیر علاءالدین اسحق آن را تعمیر و بازسازی نمود تا دگر باره شکوه دیرین خویش بازیافت و تماشاگر بی زبان وقایع شد، ولی این تماشاگر را زمان فرسود و چه خوب بود دولت های وقت آن را از انهدام قطعی باز می داشتند.

۵. به جای در باید باشد.

۶. علی الظاهر بعد از طالب باید (را داشت) باشد نه بود.

خویشان من، شیخ محی الدین و شیخ خیرالدین و ابراهیم برادر من که این کلام الله را از خود جدا نکنند و بعضی املاک زر خرید خود را وقف اولاد نمود که هر کس مانع املاک وی بشود به لعنت خدا و نفرین رسول خدا گرفتار شود.

قصه چنان روایت آورده اند که یکی شیخ به کوه پایه سراوان کهدم^۱ وطن ساخته بود و منزل ایشان در کیجای کهدم^۲ می باشد، آن کلام الله که قبل از این مذکور شد در کیجای سراوان من توابع کهدم به خانواده آن مشایخ است،^۳ و در بحر کثیر است که آن کلام ملک علام تا زمان حضرت امام مهدی هادی صاحب العصر و الزمان علیه الصلوة و علیه السلام امانتاً به خانواده آن مشایخ است در آنجا سپرده اند، القصه وقتی که حضرت صاحب الامر ظهور نماید حق به مرکز خود قرار خواهد گرفت و دیگر روایت کرده اند که: امامزاده هاشم ابن سلطان محمد حنفیه را چند ضرب به بدن مبارک او^۴ زده بودند، به اتفاق اصحاب خود روانه گیلان زمین شدند تا اینکه، به قلعه^۵ کوه گیلان به کنار سفیدرود رسیدند و چند گاه با اصحاب خود در آن ملک بماند و یک روزی یاران خود را طلبیده گفت: بدانید و آگاه باشید که من در این جا غائب خواهم شد و بعد از چند سال به ظهور خواهم آمد و آن سرمنزل آبادان خواهد شدن تا دامنه قیام آخر الزمان به برکت امامزاده هاشم بن سلطان محمد حنفیه بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام.

القصه بعد از فوت امامزاده هاشم بن سلطان محمد حنفیه اصحاب و ملازمان و اما [م] زاده ها پراکنده شدند امامزاده هاشم را در این ملک مدفون کردند،^۶ و بعد از فوت

۱. «سراوان در فاصله ۲۵/۵ کیلومتری رشت واقع شده است، کاروانسرای لات که در پای مقبره امامزاده هاشم قرار دارد در این ناحیه واقع است، این کاروانسرا را منوچهرخان معتمدالدوله ساخت و مقبره را هم تعمیر نمود، شاید سراوان، همان سراوان باشد که به عقیده مقدسی مرکز دیلم بوده است (در آنجا نه خانه نه بازار و نه مسجد جمعه وجود داشته است). ولایات دارالمرز گیلان ص ۲۳۸ و ۲۸۴».

۲. کیجای کهدم یکی از قراء کهدم است.

۳. از این قرآن عبدالفتاح فومنی در ذکر وکالت یافتن کامران میرزای کهدمی یاد نموده می نویسد: «کامران بی ایمان استحکام عهد و موثیق را به قرآن مجید که دستخط مبارک عنوان طراز صحیفه ولایت و نسخه دیباچه امامت، اسدالله الغالب، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بود و در قریه کیجای کهدم می باشد از روی تأکید ایمان و تشدید بنیان عهد و پیمان به آیه کریمه سبحانه یأله از برای شاه جمشیدخان قسم یاد نموده بود که مدت الحیات به شاه جمشیدخان مخالفت و بداندیشی نکند و در این باب وثیقه نوشته به شاه جمشیدخان سپرد. ص ۴۵ و ۴۶ تاریخ گیلان چاپ رشت».

۴. او زاید است.

۵. قلعه نادرست و قلعه درست به نظر می رسد.

۶. مدفن امامزاده هاشم بن محمد بن عبدالله بن حمزه بن محمد حنفیه بن علی بن ابی طالب (ع) بر بالای

سلطان سالوک معلم بن وهب منبّه جميع مریدان او که شصت و دو نفر بودند، که ایشان اولیای کبار و بعد از فوت سلطان سالوک معلم ایشان پراکنده شدند و هر کدام به گوشه‌ای قرار گرفتند و به عبادت حق تعالی مشغول شدند و برکت ایشان زمین گیلان را فرو گرفت تا مادامی که ایشان به رحمت حق تعالی پیوستند، رفته رفته اعتقاد و دیانت مردم گیلان زیاد شد.

والسلام والاکرام

سنة ۱۲۲۱



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله علمی پژوهشی علوم انسانی

کوهی خاکی در یک کیلومتری سراوان و ۳۲ کیلومتری جنوب شهرستان رشت زیارتگاه مردم گیلان و حتی مسافرینی است که در جاده رشت و فزویین رفت و آمد دارند، چون این مزار متبرک کاملاً در کنار جاده جای گرفته و از هر دو سوی جاده چشمگیری زیبا و پرشکوه است، اصل بنا بسیار کهنسال بوده ولی تعمیرات بی‌دری تغییراتی هم به او داده بود تا منوچهرخان معتمدالدوله بین سالهای ۱۲۴۶ تا ۱۲۵۰ به هنگام مرمت جاده رشت به فزویین آنجا را به طرز شایسته نوسازی نمود و چنین بود تا در جنگ جهانی اول به انگیزه انفجار قورخانه روسیان که در بالای کوه و جوار آرامگاه بوده است طعمه حریق سخت گردید به ویرانه‌ای بدل شد، بعدها به دستور رضاخان بنایی شایسته به طرح کهن در آنجا ساخته شد ولی مستحذات فعلی به همت اداره اوقاف صورت پذیرفته است.

دبلیه شعر

بسم الله الرحمن الرحيم

هر سید کائنات و هر دینم باغ آفتاب هم فرزند اوست که هر همه خوانند او سید کبر و آن سیدت خود است بار من این صفت ^{درست}
 بعدها ایند در میان اخبار و مناقب آن امار و وطن سکر سکن شیرین کنار حین روایت که آنکه بعد از دست حضرت سید کائنات
 وضع روز حرصات نیز بر انعام غیر مسلمین صحت حدیث است که گفته بود که ما من الرشد علی عیبه و انوار بر السید حضرت
 امام رضا امام خاتم و ما من عبد العترة و الله ان از زار امامت طبعیده ما هم از آنست در رسول فرستاده که قرآن حکایت در نزد کار
 و عدت احدی را جهت بیان ما تو که ما را امام و پیشوای این نیست چون حدیث امام رضا علیه السلام است که آن ملعون را دید
 گفت آن الله و ان الله را حصول و آن حدیث عازم سنو شتر با کوی و بنده دیوان و خویش و در آنجا و جمیع اصحاب از پیش در کعبه
 در حدیث سلطان سارک معلم علیه السلام و الرضوان ابن دهب است که بیان حدیث رسول صیغه بود که در آنکه معلم از آنست
 فرسان زمین شده بعد از شناگر و آنکه خون فراوان و قطع نماز است نمودند تا رسیدند شهر کاشان و جمیع کائنات امام
 استقامت نموده با بوس الحشر شرفه نبرد بعد از شناگر و آنکه وقت امام در شهر کاشان بخانه بیوزن روز جمعه باران و
 و خویش و بکار و اصحاب کبار و معارف جمیع و صیغه که که تا با روید در قبضه خیم قرار گیرید تا فرج ظهور آن زمین اوست
 از گردن خود برافه نماید بعد از زواریا سرش در کوفت سارک معلم علیه السلام عمود او را گفت که ما من ملعون و استهد خاتم
 در این قوم دفاع نیست که دشمنان بدان رسو کند و عبادت ایشان جیب است و بعد از نه ساعت فرج تا از شفقت او در آنجا داد
 این از سخن و صلح فرج مکنید و دشمنان ما را میکشند که بهر آن بر سعید زمینها در آن وقت که تا او دشمنان در میانند و
 دشمن رو بسا آرزو محافظت بدان و این عیال از جمله و اجابت است از فر فرخش خواهد بود در جودان بلوغش و نصیحت در آنجا
 وقت که بر پیش پیش منزل و مادر در کعبه زمین خواهد شد در اینجا و دل گرفته و در آن خاک بر فتن خواهد شد چون از آن
 اکثر عدوین رسول صیغه حدیث ایبراکوینین ۴ اند و بر نفس سستی ندانند آن جماعت سستی ندانند نیز از او در کوفت
 شایسته خواهند شد و در حدیث محمد ص را رواج خواهد داد و در ابی که هر است در آن کوه شسته است در آنجا نصیحت
 بحر خواهد بود و مرقد ما در آنجا آن که خواهد شد و زیارت فرموده مردم فیض با خواهد بود و عاقلان و راهبان و کوه ^{نشینان}

بکم خوار زین زمان که خشد در آن کوه وادریسکان بر نشاندن هر سه پاکان و بی برودش روش زنگندان
 که مانک بر این سه باز نایب که بدینک کیدان زور کش فریب از همه بخوبی دستا ز بهرت گذشت بر کاسم جهان سیر کشت
 معلم که او بجهت سرور است که در ملک کیدان باک اندر است او انعام این نظم مانگه است که هر کار سمن بر شفته است

از آنکه در جوانی از انعام و درایت او با ذیجات پیمان دایم خمر عیان از راج برودمان برنگ ریخته است و غبار را
 خود را از سلایق باوایع مایم و نیک در ام هر سوم و چهارم لایحی مایم او جو نموده بهار است و نسیخ آن نموده در نهم
 که ملک کار در این روزگار ربط اختیار به نه دهنه ما از قاریعی علمای جهان است چون هر نشیخ را از آزاد است
 شفت است آورده و معلوم است چون کاتب آن عا سر و دنا به ناکر از ز سوز خفا بلکه غلط است سینه بلور که
 مع زندک کلمه سخن قوی بر زنده ام است نهم باغ نخل و غیر قوی سوز زنده که در م و سنگیک در حدیث و کیفیات
 در مان قیام دنیا که کو در این بر نهم و ان با باشد بهار است بهر سخامات است نه به بهر بجهت خدا از حاکم است
 و در آن خوابان اهل الحیرت الکرخ نماند خمر خمر را اولاد هم در نهم بهر نهم و سنه ۱۳۲۶

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی